

در مکتب استاد

سید جلال الدین آشتیانی

پیرامون تفکر عقلی و فلسفی در اسلام

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

یکی از افراد نادری که علاوه بر آشنائی کامل با حکمت اسلامی، همت تألیف و تصحیح کتب و رسائل این فن را داشته و خدمات گرانبهایی در این راه انجام داده است، دانشمند پر مایه آقای «سید جلال الدین آشتیانی» استاد علوم عقلی دانشگاه مشهد است. ایشان چندین کتاب در باره فلسفه و مخصوصاً افکار بزرگترین حکیم دوران اخیر صدرالدین شیرازی معروف به «ملاصدرا» تألیف کرده‌اند که عبارت است از: ۱- «هستی از نظر فلسفه و عرفان». ۲- «شرح آراء فلسفی ملاصدرا». ۳- «منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران». ۴- ترجمه «مقدمه قیصری» بر فصوص الحکم. ۵- مقدمه و تصحیح کتاب «المظاهر الالهیه» ملاصدرا. ۶- مقدمه و تصحیح و تعلیق «شواهد الربوبیه». ۷- مقدمه و تصحیح و تعلیق کتاب «المشاعر» ملاصدرا و... ۹- «حکمة الاشراق». ۹- مقدمه و تصحیح و تعلیق کتاب «المشاعر» ملاصدرا و... ۸- تصحیح حاشیه اخوند در نشست پر ثمری که خدمت استاد داشتیم، خوشه‌های بسیاری از خرمن پر فیض فضل ایشان چیدیم، نظر به اینکه همه مطالب در این مجال نمی‌گنجد، بخشی از آن گفتار نفز را به حضور خوانندگان عزیز تقدیم می‌داریم.

● آیا فلسفه خاستگاهی قرآنی دارد؟

در پاسخ به این سؤال باید گفت قرآن چیز کوچکی نیست که هر کس عربی بداند، بتواند از آن فلسفه و یا عرفان بیرون بیاورد، در قرآن غرق می‌شود. اینکه می‌گویند عترت لازمه و قرین قرآن است تا روز قیامت، برای این است که هر که مستبد در قرآن باشد، اشتباه می‌کند. «معتزله» را ببینید در تمام مبانی‌شان استناد به قرآن می‌کنند. «اشاعره» هم در تمام مبانی‌شان استناد به قرآن و احادیث می‌کنند. «مجسمیه» هم همینطور، حنابله و قائلان به «تجسیم» که الان در سعودی خیلی زیاد هستند، من خودم با آنها صحبت کردم، آنها می‌گویند، غیر جسم و جسمانی اصلاً قابل تصور نیست، خداهم جسم است، درباره پیامبر هم می‌گویند که روحش را خدا بعد ایجاد می‌کند و اکنون از بین رفته است. آنها هم به قرآن استناد می‌کنند. این برخورد متکلمین است با قرآن.

حالا این مطالب متکلمین را بدون تعصب، با مطالبی که فارابی و ابن سینا گفته‌اند مقایسه کنید، خواهید دید که آنچه از شیخ، فارابی، ملاصدرا و خواجه در اصول عقاید، در اثبات مبداء، در صفات ثبوتیه و سلبیه، بحث در تنزیه ذات، چگونگی صدور اشیاء از حق تعالی، نحوه استناد افعال عباد به عباد، بجای مانده است تمام مطالب اینها بر مطالب متکلمین که بخصوص به کتاب و سنت استناد کرده‌اند ترجیح دارد، یعنی به اسلام نزدیکتر است.

البته اینها (فلاسفه) متأثر از اسلامند، چون قرآن یک چیزی نیست که کسی بتواند در مقابلش عرض اندام کند، خود فارابی جایجا به

قرآن استناد می‌کند، «فصوص الحکم» را ببینید، تحت تاثیر قرآن است، قرآن کتابی است که هیچ پهلوانی نمی‌تواند با او مقابله کند.

● فلاسفه چه می‌گویند؟

فلاسفه اعتقادشان این است که در «مستقلات عقلی» ما به ظواهر استناد نمی‌کنیم، به نصوص استناد می‌کنیم. آنوقت می‌گویند ما هر جا که مطلبی را با دلایل محکم عقلی اثبات کردیم، می‌رویم ببینیم با قرآن تطبیق می‌کند یا نه. آخر عقل معارض با شرع نیست، بلکه از شرع قوت می‌گیرد و تغذیه می‌شود. شرع عقل را محدود می‌کند، راهنمایی‌اش می‌کند، از اینرو ملاصدرا در همین کتاب فارسی خود «رساله سه اصل» می‌گوید: این همه فلاسفه اسلامی راجع به ماوراء الطبیعه، صفات حق، ذات حق، ملائکه، عوالم برزخ و دیگر چیزها بحث کرده‌اند اما در مسئله معاد پنج یا شش صفحه بیشتر ندارند. بعد می‌افزاید: چون عقل آدمی در این مطالب استقلال ندارد، نشسته بعد از مرگ نمی‌تواند درک کند، می‌گوید: عقل در اولیات مربوط به امور آخرت و نشأت بعد از موت مستقل نیست. لذا شما در قرآن واحادیث توجه کنید، این همه راجع به امور آخرت، صراط، میزان، نشئه برزخ و نشئه آخرت مطالب وارد شده است اما شیخ و دیگر فلاسفه که به مستقلات عقلی استدلال می‌کردند، در آثار خود در شفا و در نجات، پنج شش صفحه در معاد، بیش ندارند. مسئله‌ای به این بزرگی اما این گونه مختصراً ملاصدرا، چون با قرآن و کلمات ائمه مانوس

پیغامون شکر عقلی و فلسفی در اسلام

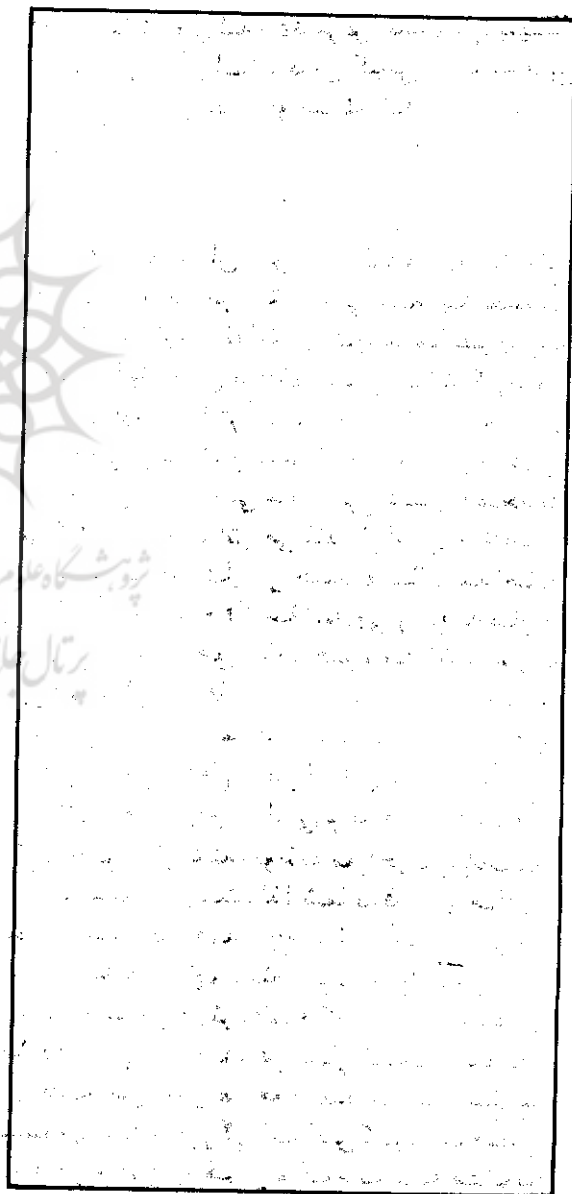
بوده، سفر نفس کتاب «اسفار» او را اگر با کتاب شفا ی شیخ ابوعلی سینا مقایسه کنید می بینید بسیار مجمل است (یعنی توجهش به مطالب روائی بیشتر است تا براهین عقلی صرف) منظور اینکه هیچگونه معارضه‌های بین عقل و شرع نیست. «ارسطو» هم اگر محضر پیامبر را درک می کرد، ایمان می آورد.

بله قرآن چیزی نیست که فیلسوفی بتواند در مقابلش عرض اندام کند، یک چیزی است که آدم را دیوانه می کند، خیلی عمیق است، هر چه تفقه کنی، باز بر همه ابعاد آن دست نمی یابی. منظور اینکه برخی از متکلمین بدون اینکه قدرت عقلی داشته باشند، سراغ قرآن رفته اند، اینها به کسی که عالم به قرآن باشد دسترسی نداشته اند. معروض بوده اند، اگر چنان فردی هم بوده است، از او اعراض داشتند، آنوقت استبداد به رای در فهم مطالب قرآن داشتند. هر کس بخواهد در این میدان وارد بشود خود بخود گیر می کند.

مثلاً شما «مشبهه» را می بینید به قرآن استدلال می کنند، «منزه» هم به قرآن استدلال می کنند، آنها هم که جمع بین تشبیه و تنزیه کرده اند، به قرآن استناد می کنند.

اما فلاسفه رفته اند روی این اصول عقاید کار کرده اند، به حدیث مراجعه کرده اند، کتابهای مختلف را دیده اند، کافی را مورد مطالعه قرار داده اند، سراغ قرآن رفته اند، دیده اند اصلاً در خود قرآن، و در اخبار ائمه «ع» جمع بین تشبیه و تنزیه شده است.

(فلاسفه قبل از اسلام هم به مقداری از این



حقایق رسیده بودند) غزالی هم که ردبر فلسفه نوشته است، نوشته: قبل از ارسطو مادیون زیاد بوده‌اند، حوزه گرمی داشته‌اند، اما او که آمد توانست آنها را بکوبد، و کار ما را راحت کند، از اینرو خودش به جان ارسطو و کسانی که مطالب او را تحریر می‌کنند می‌افتد مثل فارابی و شیخ، توجه می‌کنید می‌گوید آنها کار ما را آسان کردند، بعد می‌افتد به جان آنها، سپس چندین مورد پیدامی‌کند، می‌گوید اینها خلاف شرع است تکفیر هم می‌کند، در حالیکه هیچ یک از آن اشکالات هم وارد نیست.

● طریق فلاسفه کدام است؟

حقیقت را بخواهید، اسلام در فلسفه تأثیر گذاشته است. خود شیخ بوعلی سینا و فارابی چنین می‌گویند، انبیاء آمدند از برای ارشاد خلق، بعد طریق انبیاء هم طریق اهل ظاهر نیست. استدلال را طریق اهل ظاهر می‌دانند، می‌گویند: دنبال این طریقه (طریق اهل باطن) رفتن کار مشکلی است، لذا شرع اساس معرفت را بر علم و عمل قرار می‌دهد. یعنی یک انسانی که اهل برهان است اگر او اهل تقوی نباشد، روحش آلوده می‌شود. آلوده که شد، علم هم که حق تعالی وارد و افاضه می‌کند، و محیط علم اوست، لذا کدورت نفس در ادراکاتش تأثیر می‌گذارد، انحراف در وی پدید می‌آید. آنها (فلاسفه) اصلاً از اول می‌گویند انبیاء خصوصاً پیامبر اکرم «ص» مردم را کاملاً به طریق باطن می‌خواندند، زیرا می‌خواهند مردم چشم قلبشان را باز کنند، آنگاه به آیات هم استدلال

پیامون شکر عقلی و فلسفه در اسلام

می کنند. منتهی چون همه مردم استعداد این کار (طریق اهل باطن) را ندارند، بلکه حتی کثیری از محققین چنین هستند و از صدتای آنها ده نفر است که بتوانند تا آخر راه را بهیمنایند، از اینرو ما مہانی عقلی یعنی روش اهل ظاهر را پیش گرفته ایم، و فرق ما با متکلمین این است که آنها به فضایی مشهوره و غیر قطعی استدلال می کنند، و ما به ادله قطعی استدلال می کنیم، و آنها (فلاسفه) اقرار می کنند که قرآن و پیامبر، مردم را به غیر طریقی که «ارسطو» ارائه می داده است، مأمور می بینند.

فلسفه و کلام هر دو به اصطلاح، سلوک اهل ظاهر است. یعنی ما با فلسفه عالم می شویم به اینکه میدایی از برای وجود است: «و فی انفسهم افلاتبصرون.»

اما الهم «ع» کلماتی دارند «استتر بغیر ستر مستور» و «احتجب بغیر حجاب محجوب» یا در قرآن آمده است «نحن اقرب الیه من حبل الوری.»

آنها می گویند طریق انبیاء این است، ولی ما مأمور آن کار نیستیم، و مثل متکلم هم نیستیم که به ظواهر استدلال بکنیم. برای اثبات عقاید اسلامی به برهان استدلال می کنیم، بعد آن را به قرآن و سنت عرضه می کنیم و استبداد به عقل هم نداریم. شما یک مطلبی را بیابید که فلاسفه جلوی آن ایستاده باشند بدون دلیل گفته باشند درست نیست.

شیخ بوعلی سینا در شفا می گوید معاد جسمانی چطور است؟ پاسخ می دهد پیامبر به اندازمای این مطلب را توصیف کرده است که اصلا

انسان بی‌نیاز از این مسئله است و عقل هم به این راه ندارد. بلکه به خیلی از مسائل، آنوقت معاد روحانی و نحوه عذاب عقلانی را بحث می‌کند.

● تفکر فلسفی در فهم احادیث چه اثری دارد؟

بدون تفکر فلسفی فهم بسیاری از روایات و احادیث مشکل می‌شود، مسئله دیگر تشخیص درست و نادرست بودن این احادیث و روایات است. خداوند آقای بروجردی را رحمت کند، یک وقتی فرمودند اصل اولیه در اغلب اخبار و روایاتی که در مدح و ذم بلدان، خواص میوه‌جات، و فضائل افراد وجود دارد عدم حجیت است، برای اینکه طرفین شیعه و سنی آنها را به نفع خود ساخته‌اند. برخی عقیده‌شان این بوده است که اگر برای اثبات حق یک حدیثی جعل کردید اشکال ندارد. خدا آقای طباطبائی را رحمت کند، درباره امامت، ما در احادیث جستجو می‌کردیم دیدیم در «بحار الانوار» بیست و پنج حدیث از صحاح معتبر عامه نقل شده است که ما نه در کتب چاپی پیدا کردیم و نه در کتب خطی، حتی کتابی مربوط به هشتصد سال قبل پیدا کردیم، دیدیم یکی از آن بیست و پنج حدیث در آنها یافت نمی‌شود از آن طرف بسیاری از احادیث کم شده است، این حدیث ثقلین «انی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی» را عامه به هشتصد را وی نقل کرده‌اند، در خاصه چهل نفر. راجع به دوازده امام و از جمله حضرت مهدی «ع» هم همینطور، روایات زیادی در کتابهای آنها هست، منتهی محیط طوری بوده است که علما اینها را نقل

پدرمون شکر خانی و فلسفه در اسلام

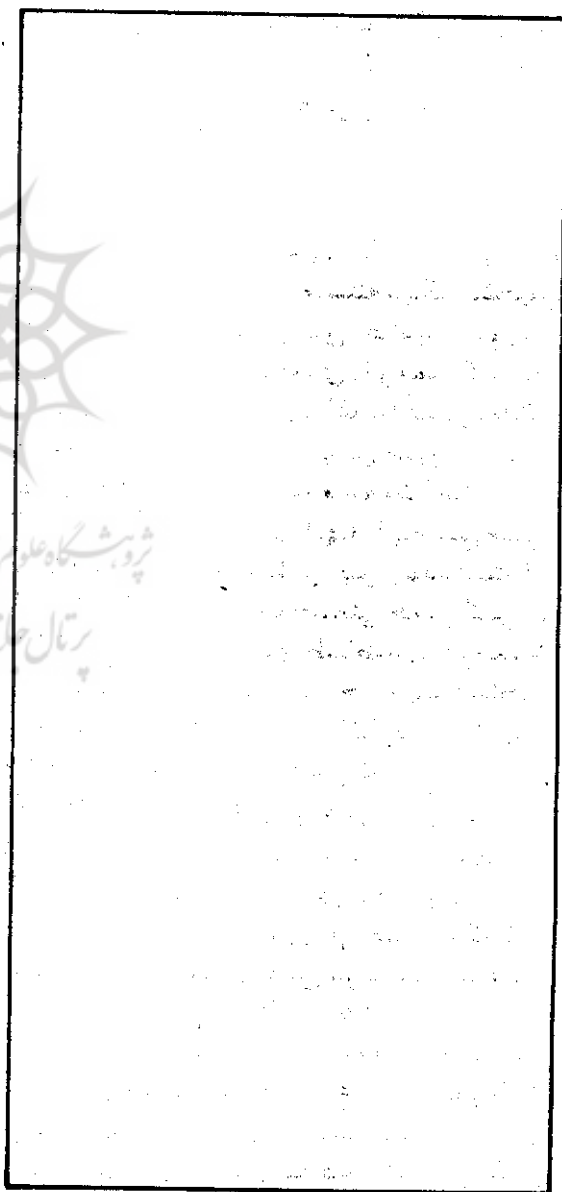
می کرده‌اند و لکن جرات اینکه حدیث را در انظار مردم نقل کنند نداشته‌اند، جو طوری بوده است که نمی‌توانستند، ولی برخی از محدثین عامه، وجدان داشته‌اند که این روایات را نقل کرده‌اند و مصون مانده است.

حالا منظور این است که در توحید یا در سایر مسائل اعتقادی به هر کدام از این احادیث و روایات که بخواهید تمسک کنید، یا ظهور دارد یا نص است اگر نص هم باشد، متواتر نیست.

شما باید میزانی داشته باشید، مثلاً از حضرت موسی بن جعفر «ع» دو سه تا روایت است در توحید، یکی می‌گفت اگر شمر هم نقل کند، باز می‌دانم که روایت از امام است. اصلاً لسانش، لسان امام است، نه یک فیلسوف می‌تواند چنین روایتی را درست کند و نه یک عالم، بلکه نحوه ساختمان لغات خود معرف حدیث است. شما به آن «حدیث عمران سابی» که از حضرت رضا نقل شده است نگاه کنید، خوب بسیاری از مسائل مهم را بهان کرده است ولی با یک زبان خاص، نه زبان فلسفه است و نه زبان عرفان، ولی از همان روایت می‌توان ده روایت بیرون آورد. اما بدون تفکر فلسفی عمیق فهم خیلی از روایات مشکل می‌شود.

مرحوم «حاج میرزا احمد کفایی خراسانی» می‌گفت من شرح اصول کافی از «ملای قزوینی» را دیدم، پدرم یک روز گفت احمد بیا یک چیزی بگویم، اگر مقدمات فلسفه را نخوانی از این روایات هیچ نمی‌فهمی.

آدم باید بداند مبداء اول عین وجود است یعنی اگر ماهیت داشته باشد یعنی چه؟ بعد سراغ



کلام ائمه که می‌رود، می‌بیند اصلاً همین که عرفا می‌گویند حقیقت ذات اسم ندارد، یک روایت است.

مرحوم «آقا میرزای قمشهای» از کتاب «کافی» نقل کرده‌اند از معصوم «ع» سؤال می‌کنند «انه تعالی شیئیء او غیر شیئیء؟»، می‌فرماید: «شیئیء بحقیقة الشیئیء» و منظور موجود بحقیقة الوجود، یعنی غیر از حقیقت وجود در او نیست. بعد اصطلاحات عجیبی در آن روایت آمده است. حضرت می‌گوید: آن چیزی که در ذهن تو می‌آید، موهوم و ساخته ذهن خودت است، و سیر می‌دهد تا به جایی می‌رسد که می‌فرماید ذات حق تعالی یعنی حقیقت ذات اسم ندارد (البته برداشت من این است).

می‌بینید فلاسفه هم به آیات استدلال می‌کنند و می‌گویند مقام ذات اسم ندارد. بعد مرحوم «قیصری» در «فصوص الحکم» حاشیه می‌زند می‌گوید: «خداوند تبارک و تعالی چرا یک اسمی که عبارت از ذاتش بکند به یک سری از انبیاء خیر داده؟» پاسخ می‌گوید: اقل النقاء حقیقت از غیر وجود این است که یک مخاطبی می‌خواهد ولو بین آن مخاطب و حق تعالی هیچ واسطه‌ای نباشد، و اگر این بخواهد از غیب تنزل کند به مخاطب، ناگزیر تعین پیدا می‌کند.

کار روی فلسفه هم مقدمات و لوازمی می‌خواهد. فلسفه، کسی را می‌خواهد که یک مقداری فیزیک خوب بداند. علوم طبیعی را خوب بداند، و نیز قسمت زیادی از مباحث فلسفه را تغییر بدهد.

● فلسفه را چه کسی می‌تواند خوب بفهمد و بیان کند؟

پدیده‌های شکر خونی و فاسق در اسلام

اصلاً بیاید درس را عنوان کند، محصلین او از طلبه‌های فاضل باشند.

هم‌اکنون این «طبیعیات فلسفه» مثل طب قدیم می‌ماند، هیچ فرقی ندارد، الان این کتاب «قانون» ترجمه‌اش هست. من قانون را برای مباحث نفس آن خواندم. اینها بدرد معالجه نمی‌خورد، بعضی دواهایش بسیار خوب است، مثلاً می‌شود آنها را بجای این قرصهای مسکن استفاده کرد، گل گاوزبان و سنبل‌تی خواب‌آور است من پارسال به بی‌خوابی گرفتار شده بودم، دو استکان در موقع خواب می‌خوردم، خواب خوبی می‌کردم.

یادم می‌آید آنوقت که من در نجف حجره داشتم آقا شیخ محمدرضا مظفر با حاج حسین آقا پسر مرحوم آخوند و شیخ نصرالله خلخالی و کیل آقای بروجردی، یک شبی در حجره من آمدند، آقای مظفر گفت فلانی من خوابم کم شده است و بیش از دو سه ساعت نمی‌توانم بخوابم.

گفتم شما خسته شده‌اید، آخر ایشان اهل زحمت بودند، اصلاً هر کس می‌رود نظیرش پیدا نمی‌شود. بیت مظفر، بیت عجیبی بود، اگر «دلائل الصدق» را که برادر وی «محمدحسن مظفر» نوشته است ببینید تصدیق می‌کنید.

من به ایشان گفتم به شما دوایی می‌دهم وقت خواب بخورید. قدری سنبل‌تی داشتم به ایشان دادم بخورند.

روز بعد نزدیک ظهر به مدرسه آمد و گفت فلانی من تا حالا خواب بودم. نماز صبح هم قضا شد عجب دوایی بمن دادید.

گفتم شما زیاد خوردید.

خوب این نشان می‌دهد که مقداری از آن طبیعیات هنوز هم مفید و مؤثر است، ولی وقتی آدم سینه‌پهلو کند، دیگر با این داروها ممکن است بمیرد، «آنتی‌بیوتیک» می‌خواهد، اصلاً در قدیم نمی‌دانستند که مرض قند را با چه معالجه کنند.

یا مثلاً گرچه در سرطان بابی دارند، اما فقط سرطان ظاهر را می‌فهمیدند، ولی سرطان معده و دیگر سرطانها را نمی‌فهمیدانند.

باید در مباحث فلسفه یک تحولی پیدا شود، خدا بیامرز «کربن» را. ایشان به من می‌گفت اگر ایرانی‌ها این کار را بکنند خیلی با اهمیت می‌شود. مثلاً همین مباحث نفس را، و بحث راجع به نباتات و حیوان و انسان را با تحولی جدید طرح کنند، خیلی مطالب مهمی است.

همین فلسفه ملاصدرا و حکمت متعالیه تا زمان «آخوند نوری» استادی که در این فلسفه، در حوزه اسلام متمحض باشد، نبوده است. ایشان شاگرد «آقا محمد بیدآبادی» بوده آنها خیلی متبحر در فلسفه اسلام نبود، ولی آخوند نوری ۲۵ ساله بوده که «اسفار» را درس می‌گفته است. بعضی آثار از وی مانده است که در بیست‌وهشت سالگی نوشته، که شاید متفن‌تر از نوشته‌های ملاصدرا باشد، یعنی بعضی از اساتید قدیم معتقد بودند که همین مطالب موجود در کلمات ملاصدرا را ایشان پخته‌تر تقریر می‌کرده است.

● آیا مباحث فلسفی نیاز به تحولی جدید دارد؟

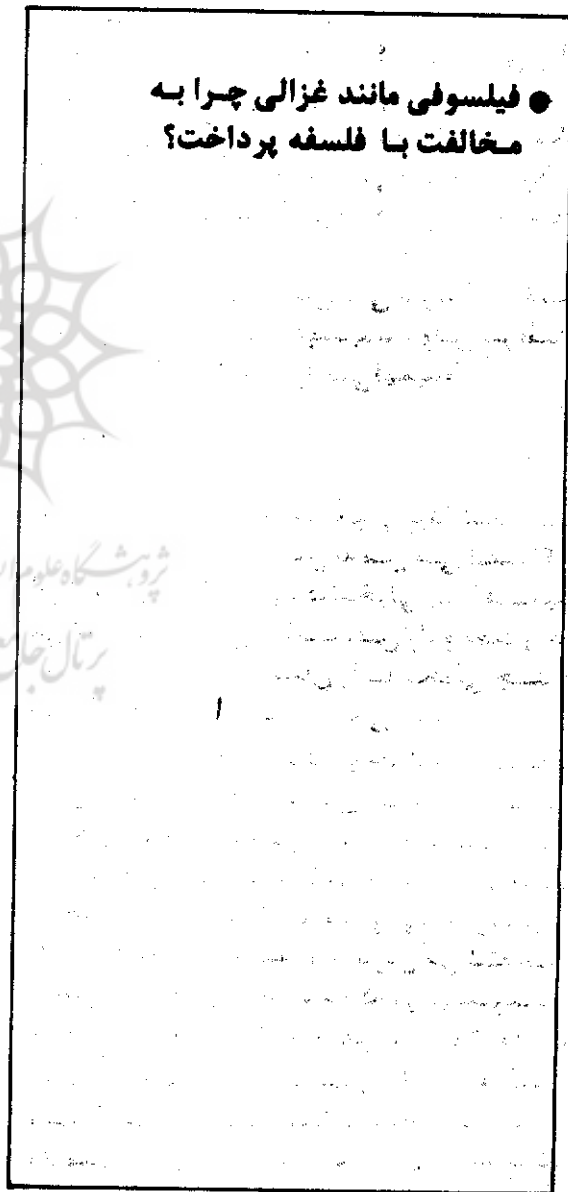
غزالی هم آدمی از وی تعجب می‌کند. این کتابی را که در رد فلسفه نوشته است، قبل از رو آوردنش به تصوف بوده است او مسلک اشعری دارد و با زبان اشاعره به جان فلسفه افتاده است.

آن هنگامی که در بغداد مورد توجه بود «تهافت الفلاسفه» را نوشته. ولی اواخر عمر، آثارش همه جا تایید از عقل دارد. من بامدارک زیادی این مطلب را ثابت می‌کنم، ایشان کتابهایی نوشته که در «مبدأ و معاد» ملاحظه هم همان مطالب را دارد، در معاد هم طریق شیخ را تقریر می‌کند. ولی یک عیبی ایشان داشته و آن اینکه در مذهب اهل سنت خیلی متعصب بوده است. مثلاً اینکه عامه و خاصه بالاتفاق از پیامبر نقل کرده‌اند؛ که «اول ما خلق الله روحی» یا «اول ما خلق الله نوری». ایشان در مقدمه همین «جواهر القرآن» نوشته است «ان الله تجلی للناس عامه و لابی بکر خاصه» هرچه گشتم مأخذش را پیدا نکردم، شاید جعل کرده باشد، نمی‌دانم.

در حالیکه ملای رومی راجع به حدیث «من کنت مولاه» شرح خوبی می‌دهد و می‌گوید:
کیست مولا آنکه آزادت کند
بند رقیبت ز پایت وا کند

اما غزالی از آن همه احادیثی که سیوطی و دیگران درباره عترت و حضرت امیر «ع» نقل کرده‌اند، پرهیز دارد و دور و بر آنها نمی‌گردد. اما «فیض کاشانی» که از کودکی شاگرد ملاصدرا بوده است و هرچه هم تحریر کرده بنا تعبیرهای قال الاستاذ دام‌ظله یا رحمة‌الله علیه بوده است. عبارات اسفار را در کتابهایی که

● فیلسوفی مانند غزالی چرا به مخالفت با فلسفه پرداخت؟



در زمینه فلسفه نوشته آورده است. منتهی او در عرفان بیشتر وارد بوده است در کتاب «وافی» که شرحی است بر «اصول کافی» برخی از روایاتش را از ملاصدرا قشنگتر معنا کرده است.

او بین فلسفه و عرفان و اخبار را جمع کرده است. در اوایل جوانی که برای استفاده از ملاصدرا به شیراز رفته بود، با «سید ماجد بحرانی» برخورد می‌کند، اما ملاصدرا او را از رفتن به درس سید بحرانی منع می‌کند، چون ملاصدرا اصولی و شاگرد «شیخ بهائی» بوده است، ولی فیض تحت تأثیر بحرانی قرار می‌گیرد و جذب حوزه درسی او می‌شود.

فیض را شاه‌عباس برای شیخ الاسلامی معرفی می‌کند، از کاشان نمی‌آید. و این نشانه بزرگی این مرد بوده است.

الان در حوزه قم زمینه مناسبی برای تدریس و کار در فلسفه است در مشهد اینطور نیست.

مرحوم آقای میلانی را به جهت اینکه شاگرد مرحوم «آقا شیخ محمد حسین اصفهانی» فیلسوف بوده است (و با اینکه شیخ محمد حسین اصفهانی از زهاد درجه اول زمان خودش بوده است و علاوه بر مقام علمی در تقوی طی ادوار و قرون کم‌نظیر بوده است) مورد توهین و اذیت قرار دادند.

این مخالفت با فلسفه در مشهد تاریخچه‌ای دارد و آن برمی‌گردد به زمان آقا «میرزا مهدی اصفهانی» که شاگرد «میرزا حسین نائینی» بوده است. او در ابتدا می‌رود و همان طریقه «آخوند

● چرا در حوزه علمیه مشهد تفکر فلسفی رونقی ندارد؟

پیرامون شکر عشق و فلسفه در اسلام

ملاحسینقلی همدانی» و «آقاشیخ محمدبهاری» و «آقاسیدمرتضی کشمیری» را انتخاب می‌کند، روزه زیاد می‌گیرد، نماز زیاد می‌خواند، اذکار وارد شده از ائمه را انجام می‌دهد، مدتی این کار را می‌کند.

آقای خوبی برای من نقل کرد، از آقای میلانی هم شنیدم که «مرحوم آقاشیخ ابوالقاسم اصفهانی» که استاد آقای پروجردی رحمه‌الله علیه بود می‌گفت: «مرحوم آقامیرزا حسین نائینی» پنجاه دینار به من داد و گفت ایشان را بپایان و معالجه‌اش کن. ما آمدیم شمیران جایی گرفتیم، پس از مدتی حالش بهتر و سرانجام خوب شد. بعد می‌رود نزد مرحوم «آقامیرزا احمد آشتیانی» که شاگرد نائینی بود و با وی دوست بود و مهمان او می‌شود. بعدها آقامیرزا احمد می‌گفت: «شواهد الربوبیه» را پیش من می‌خواند اما فهم مطالب فلسفی برایش از اصعب امور بود، در ابتدا چنین عقایدی را نداشت اما پس از آنکه به اصفهان رفت کار بجایی رسید که از عرفان سرخورد و به جان فلسفه افتاد.